

به نظر می‌رسد این عبارت «در این صورت، آیا تاکنون در مناقشات فلسفی و یا مباحثات و مناظرات نظری در خانواده‌ی علوم اجتماعی مشاهده کرده‌ایم که استدلالی توانسته باشد اولاً، همه‌ی مباحثین و مناظرین موضوع مناقشه را قانع (متقاعد) یا ترغیب کرده باشد؟ و ثانیاً، به یک میزان قانع و ترغیب کرده باشد؟» یک «در آن صورت» هم دارد که نگارنده‌ی این تأمل به سادگی از کنار آن گذشته‌اند. به عبارت دیگر سؤال اصلی این است که آیا در مواجهه با یک استدلال، ما باید صرفاً از قانع‌کنندگی آن بپرسیم؟ یا سؤال از حقانیت و اعتبار استدلال (فارغ از این‌که کسی قانع بشود یا نشود، ترغیب بشود یا نشود) هم پرسیدنی است؟ به نظر می‌رسد که نویسنده‌ی محترم، یک شق را طرد شده انگاشته و به شق دیگر پرداخته و سپس وارد سؤالات ذیل آن شق مختار خودشان شده‌اند و نتیجه گرفته‌اند که پاسخ این سؤالات هم که روشن است. حال آن‌که سؤال اصلی که پاسخ آن برای همگان روشن نیست و انتظار می‌رود نویسنده در این زمینه اظهار نظری شفاف ارائه کند و آنرا مسلم و مفروض نینگارد و به تعبیری مصادره نکند، همین سؤال است که مگر ما در معرفت، صرفاً به دنبال قانع‌کنندگی و ترغیب‌کنندگی هستیم؟ و آیا مگر سخن از حقانیت فارغ از قانع‌کنندگی، منتفی است؟ آیا به نظر نمی‌رسد که نویسنده‌ی محترم، حقانیت را به قانع‌کنندگی فروکاسته و به عبارتی مفروض و مسلم انگاشته‌اند که حقانیت چیزی نیست جز قانع‌کنندگی؟ و اگر چنین است آیا دچار تحویل‌گرایی نشده‌اند؟ و اگر چنین امری را پذیرفته‌اند چه توضیحی برای این فروکاستن و

نقدی بر تأملات دکتر سعید زبیاکلام
پیرامون عقل، استدلال و عقلانیت

تأملی در افسانه‌ی استدلال

مسعود فروزنده

تحویل‌گرایی دارند؟ این‌که برای همگان روشن باشد که استدلالی وجود ندارد که همه را و نیز همه را به یک میزان، قانع کرده باشد، مسئله‌ی اصلی نیست؛ مسئله‌ی اصلی این است که مگر باید صرفاً به دنبال قانع‌کنندگی و یا ترغیب‌کنندگی بود؟ اتفاقاً اگر قرار باشد، چیزی بر همگان روشن باشد این مسئله است که حقانیت، قابل فروکاستن به قانع‌کنندگی و ترغیب‌کنندگی نیست. چرا که اگر چنین می‌بود، قانع شدن اروپاییان در مورد واقعی بودن هولوکاست، دلیل حقانیت آن هم می‌بود. به عبارتی چون اروپاییان قانع شده‌اند که هولوکاست وجود داشته است، پس لابد واقعا هم وجود داشته است.

ایشان در پاسخ به این‌که چرا هیچ استدلالی در طول تاریخ نبوده است که بتواند همه را قانع یا ترغیب کند؛ این احتمال را مطرح کرده‌اند که «ممکن است کسی چنین پاسخ دهد که آن استدلال‌ها، همه‌ی ممیزات تمام عیار استدلال را نداشته‌اند و لذا همه را قانع نکرده‌اند» و سپس در پاسخ به این پرسش که چرا آن استدلال‌ها همه ممیزات تمام عیار را نداشته‌اند، این پاسخ احتمالی را مطرح کرده‌اند که «ممکن است فرد چنین پاسخ دهد که چون این استدلال‌ها همه را قانع نکرده‌اند» سپس نویسنده‌ی محترم گفته‌اند که این یک همان‌گویی (یا به تعبیر دیگری دور) است. جالب است که ایشان این دور یا همان‌گویی را با چرخه‌ای از پاسخ‌های احتمالی که خودشان مطرح کرده‌اند، مطرح کرده و بعد گفته‌اند که این‌که شد همان‌گویی! نکته این جاست که این پاسخ‌ها، شقوق دیگری و به تعبیری پاسخ‌های احتمالی دیگری هم دارد که اگر مطرح شود، چرخه‌ی دور، از دور بودن خارج خواهد شد و دیگر همان‌گویی نخواهد بود. نویسنده‌ی محترم چنین وارد بحث شده‌اند که اگر سؤالات و پاسخ‌های احتمالی، چنین و چنان مطرح شود، آن‌گاه با یک همان‌گویی مواجه هستیم! منتها باید توجه کرد که ممکن هم است که چنین و چنان نشود و لذا همان‌گویی هم نشود.

شاید تأملات و نوشته‌های دکتر سعید زبیاکلام از آن رو که مخالف مشهورات است، بعضاً مورد توجه یا بی‌اعتنایی و یا حتی انتقادات جدی باشد. هر چه باشد، ایشان با دغدغه‌ی شکستن بت علم پوزیتیویستی در جامعه‌ی معاصر، تأمل می‌کند و مگر نقد مدرنیته بدون نقد عمود خیمه‌ی آن که علم و تکنیک است، راه به جایی می‌برد؟ البته این دغدغه‌ی ایشان، لزوماً نشان از حقانیت و بی‌اشکالی آنچه که ایشان می‌نگارند نیست؛ بلکه صحبت این جاست که چه خوب است اهالی فلسفه و منطق، وقتی که با این جنس سؤالات و ابهامات راجع به فلسفه مواجه می‌شوند، به جای بر آشفتن، لحظه‌ای درنگ کرده و ظرفیت فکر و فلسفه را در پاسخ به سؤالات طرح شده به کار گیرند. مگر نه این است که در ذات فلسفه، گفت و گو است. خوب تاکنون اندیشیده‌ایم که چرا چنین است. تاکنون اندیشیده‌ایم که آیا سؤال می‌تواند بدون ربط و نسبی با امکان و ماهیت هر عصر و زمانه‌ی طرح بشود؟ آیا تاکنون درنگ کرده‌ایم که چه بسا بسیاری از سؤالاتی که به راحتی از کنار آن می‌گذریم و می‌خواهیم با بی‌اعتنایی آن‌ها را محو کنیم، سؤالات عصر و زمانه‌ی ما باشد که بر زبان انسان معاصر جاری می‌شود؟ و مگر می‌توان عصر و زمانه را با بی‌اعتنایی و بی‌توجهی تغییر داد و دگرگون کرد؟

ما اعتقاد داریم که این مجله ظرفیت آن را دارد که محفلی باشد برای گفت‌وگو و تضارب آراء، به امید روشن شدن آنچه که حق است. در همین راستا تأمل دکتر سعید زبیاکلام را که در شماره‌ی قبل با عنوان «پای استدلالیان چوبین بود» چاپ شد، برای بررسی و نقد، خدمت یکی از اهالی فلسفه‌ی اسلامی بردیم و ایشان هم با کمال تواضع و احترام درخواست ما را پذیرفتند و این مطالب را به رشته‌ی تحریر درآوردند.

اشعار

به تعبیر دیگر بله؛ اگر چنین و چنان شود، همان‌گویی خواهد بود و لیکن بر «اگر» نوان نشست! و به عبارتی خود همین که «اگر» چنین و چنان شود، آن‌گاه همان‌گویی خواهد بود، خودش یک همان‌گویی است. مانند این که بگوییم اگر این شیء آب باشد، آن‌گاه چنین است، نکته این جاست که اساسا این شیء آب نیست.

البته خود ایشان در مرحله‌ی بعد، این احتمال را هم داده‌اند که شاید بشود تلاشی کرد تا آن مطلب از حالت این همان‌گویی بیرون بیاید، ولی با توضیحی که ارائه داده‌اند، این تلاش را ناکام تلقی کرده‌اند. لیکن جالب است که ناکام نشان دادن این تلاش از سوی نویسنده‌ی محترم خودش از یک همان‌گویی رنج می‌برد!

توضیح این که برای خروج از آن حالت همان‌گویی، ایشان این پاسخ احتمالی را مطرح کرده‌اند که برای نجات از همان‌گویی پیش گفته، «می‌توانیم به تعیین تمیزات تمام عیار استدلال (مثل استدلال) مبادرت کنیم که بتواند همه را قانع کند.» پس ایشان در ادامه‌ی این پاسخ احتمالی گفته‌اند که برای تعیین مثل استدلال، باید سراغ حکیمان مثل شناس بریوم و چون این‌ها هم بر اساس ظنات پراکنده و مشوش خود یار مثل شناس شده‌اند، پس نمی‌توانند همدیگر را قانع کنند.

نکته‌ی قابل تأمل در تقریر نویسنده‌ی محترم از این پاسخ احتمالی که در نهایت آن‌را ناکام و نافرجام تلقی کرده‌اند، این است که ایشان تعیین مثل استدلال را از همان ابتدا منوط به توافق حکیمان دانسته‌اند. به عبارت دیگر ایشان قائلند که اگر حکیمان مثل شناس توافق کنند، آن‌گاه هم‌دیگر را می‌توانند قانع کنند و چون نمی‌توانند توافق کنند، پس هم‌دیگر را هم نمی‌توانند قانع کنند. جالب این جاست که جمله‌ی شرطیه‌ی نهفته در این استدلال، خود از یک همان‌گویی رنج می‌برد. به تعبیر شفاف‌تر، این جمله که اگر حکیمان مثل شناس توافق کنند، آن‌گاه هم‌دیگر را می‌توانند قانع کنند، عبارة‌ی اخرا‌ی این جمله است که اگر حکیمان مثل شناس هم‌دیگر را قانع کنند، آن‌گاه هم‌دیگر را قانع کرده‌اند!

یک کالبدشکافی و تحلیل از این همان‌گویی ما را به این نتیجه می‌رساند که نویسنده‌ی محترم، حتی در این پاسخ احتمالی نیز از همان ابتدا مبنا و پیش‌فرض مسلم‌گرفته‌ی خود را وارد بحث کرده‌اند؛ اما در کجا؟ در همان‌جا که تعیین مثل استدلال را منوط به توافق حکیمان کرده‌اند و حال آن‌که هذا اول الکلام! بر چه اساس و مبنایی تعیین مثل را بر اساس توافق و قانع‌کنندگی مبتنی می‌کنید؟ به عبارت دیگر نتیجه را از پیش در مقدمات خود مصادره کرده‌اید و این یک مصادره به مطلوب است. مضاف بر این که اگر افلاطون بفهمد که شما مثل شناسی را مبتنی بر میزان توافق و قانع‌کنندگی حکیمانی بدانید که در غار معروف نشسته‌اند، بدنش در قبر می‌لرزد! و از همان‌جا صدایش بلند می‌شود که فروکاستن مثل‌شناسی به توافق بر روی مثل، مثل را بالکل از معنایش ساقط می‌کند. انگار که بگوییم آب شیرین یعنی همان آبی که مزه‌ی شور دارد! اگر افلاطون هم از مثل و تمثیل غار سخن می‌گفت، نمی‌گفت که این بیچارگان از ازل تا به ابد، غارنشین بوده و اساسا فقط «سایه‌ها» را دیده‌اند. چرا که اگر چنین می‌بود، سخن از «سایه‌ها» هم بیهوده و گراف‌گویی بود. زیرا نشستگان در غار - که خود افلاطون هم از آن‌ها مستثنی نیست - اگر همواره با سایه‌ها سروکار داشته‌اند، چگونه می‌فهمیده‌اند اساسا این‌ها سایه‌اند. اگر کسی تمام عمرش خواب باشد و بیداری را تجربه نکند که نمی‌تواند اساسا از مفهوم «خواب» معنایی بفهمد، چه رسد به این که بخواهد از خواب بودن تمام عمر خود سخن بگوید.

نویسنده‌ی محترم در پایان این بخش از سخنان دل‌سوزانه گفته‌اند که «اگر قدری سر خود را از لاک آرام‌بخش خود و قبیله‌ی خود بیرون ببریم و موضوعی را چند صباحی مورد پژوهش قرار دهیم به تدریج متوجه خواهیم شد که این کاخ‌های مولود تعقل و استدلال بر چه نوع بنیانی برافراشته شده‌اند! نکته‌ی قابل تأمل این است که با توجه به پیش‌فرض مسلم‌نویسنده‌ی محترم در مباحث پیش‌گفته، اساسا

مگر می‌توان سر خود را از لاک آرام‌بخش خود و قبیله‌ی خود بیرون آورد، که ایشان چنین توصیه‌ی دلسوزانه‌ای می‌کنند؟ اگر ما هستیم و سایه‌های بر دیوار غار، و یا تعلقات و تمنیات تو بر تو و ذوسطوح درون‌قبیله‌ای، دیگر چه جای توجیه برای برون‌رفت از این بافته‌های قبیله‌ای متکثر؟ ثانیاً این کلمه‌ی «پژوهش جدی» که نویسنده‌ی محترم توصیه کرده‌اند، دیگر چه معنای جدی‌ای خواهد داشت. وقتی هر کسی از ظن خود یار حکیم دیگری مانند خود می‌شود، دیگر چه جایی برای «پژوهش جدی» باقی می‌ماند؟ مگر «پژوهش جدی» غیر از این است که از بافته‌های درون‌قبیله‌ای خود بیرون بیاییم و از موضعی فراتر و حقیقت‌بین به ماجرا نگاه کنیم؟ اما این کار، همان چیزی است که نویسنده‌ی محترم محال و ممنوع می‌داند؛ چرا که سر از لاک خود بیرون آوردن و از موضع فراتر نگرستن، در واقع، یک «لاک» دیگری است هم‌عرض همین لاک‌ی که الان سرمان در آن است؛ و اگر چنین است، سر از لاک خود برون آوردن-البته اگر شدنی باشد- و سر در لاک دیگری کردن چه سود؟ مختصر این که اساسا نمی‌دانیم «پژوهش جدی» با آن پیش‌فرض مسلم‌ایشان، چه معنای محصلی خواهد داشت؟

اگر کمی عقب‌تر نشسته و همراهی کنیم، شاید مقصود نویسنده‌ی محترم از «پژوهش جدی» برای بر ملا کردن وضعیت بی‌قرار و سردرگم فیلسوفان و حکیمان، این باشد که به نحوی تاریخی و جامعه‌شناختی و یاروان‌شناختی سری به شیوه‌های استدلال آنان زده و کم‌کم به وضعیت نابسامان آن‌ها پی ببریم. اگر مقصود نویسنده چنین باشد، جالب است که ایشان چرا همین نگاه تاریخی، جامعه‌شناختی و یاروان‌شناختی را مشمول آن پیش‌فرض مسلم‌انگاشته‌ی خود ندانسته و بلکه حتماً آن‌ها را برتر نشانده‌اند. به عبارت دیگر تاریخ، جامعه‌شناسی و یاروان‌شناسی به لحاظ اتقان معرفتی چه مرتبتی بر وضعیت فلسفه دارد که شما برای بررسی استدلال حکیمان و فلاسفه به آن‌ها تکیه می‌کنید؟ مگر آن‌ها بنیان‌های استوار قابل تکیه‌ای دارند؟ به سخن دیگر، مگر «مثل»‌ی دارند که دست حکیمان و فلاسفه‌ی بیچاره به آن مثل نمی‌رسد، اما دست مورخین و... به آن‌ها رسیده و از آن منظر فراتر می‌توانند «پژوهشی جدی» در باب استدلال و تعقل حکیمان و فلاسفه انجام داده و به وضعیت آسفبار این حکیمان پسی ببرند؟! پر واضح است که این‌گونه تحلیل در پس خود یک پیش‌فرض مسلم و نامصرح دارد و آن تقدم تاریخ، جامعه‌شناسی و یاروان‌شناسی بر فلسفه است. به هر روی به نظر می‌رسد در بن‌مایه‌ی تحلیل‌های نویسنده‌ی محترم چنین پیش‌فرض مسلم و نامصرحی وجود دارد و حال آن‌که سؤال جدی این است که چنین پیش‌فرضی را بر چه اساسی قبول کرده‌اند؟ البته ممکن است نویسنده‌ی محترم بگویند که اساسا دنبال «اساس» برای پیش‌فرض‌هایی که قبول کرده‌اند نیستند. اگر چنین پاسخی بدهند، جواب این خواهد بود که همه‌ی این نوشته‌ها، یعنی همه‌ی مطالبی که ایشان در این باب قلم زده‌اند و یا نقدی که ما بر این مطالب نوشته‌ایم، همه و همه یک گپ‌وگفتگویی است که هیچ‌شان معرفتی نداشته و صرفاً از آن لذت می‌بریم و البته شاید هم ناراحت شویم! به عبارت شفاف‌تر، عده‌ای به پارک می‌روند و از قدم زدن در هوای پاییزی لذت می‌برند، عده‌ای در کافی‌شاپ از خوردن قهوه و چایی لذت می‌برند، عده‌ای هم در یک سری ورق‌پاره‌هایی که اسمش مجله است، از نوشتن مطالبی و یا نقد مطالبی که قبلاً نوشته شده است لذت می‌برند و هیچ‌کدام از این‌ها هم نباید یقین و یا حتی گمان کنند که کارشان بر یک اساسی استوار است و یا از کار دیگری درست‌تر است؛ چون اساسا «اساس»‌ی وجود ندارد، این‌ها فقط پذیرفته‌اند و قانع شده‌اند که چنین کارهایی را انجام دهند، بنابراین مطلب نوشتن در هر بابی از جمله استدلال فیلسوفان و یا نقد کردن نوشته‌هایی که در این باب است، چیزی است شبیه قدم زدن، قهوه خوردن، قلیان و یا حتی تریاک کشیدن!

دو نگاه

نکته‌ی قابل تأمل در

تقریر نویسنده‌ی محترم، این است که ایشان تعیین مثل استدلال را از همان ابتدا منوط به توافق حکیمان دانسته‌اند. جالب این جاست که جمله‌ی شرطیه‌ی نهفته در این استدلال، خود از یک همان‌گویی رنج می‌برد